گفت‌وگوی «جوان» با حمیده ملایی، همسر شهید حاج محمد مهدی کازرونی، مسئول طرح عملیات لشکر ۴۱ ثارالله

کودکی‌هایی که کنار لبخندهای پدر ناتمام ماند

■ صغری خیل فرهنگ

دو قلوهای شهید حاج مهدی که به دنیا آمدند، برای نامگذاری‌شان هر کسی اسمی پیشنهاد می‌داد، اما حاج مهدی گفت: «هر چی قرآن بگه.» قرآن را که باز کرد، آیه «بشیراً و نذیراً» آمد، اسم پسرهایش را گذاشت بشیر و نذیر... مدتی پیش دیدن چند تصویر از آخرین لحظات وداع همسر و فرزندان شهید حاج محمد مهدی کازرونی همه حواسم را به خودش جلب کرد. در تصویر دیگر، این شهید در زمان حیاتش دو فرزند دو قلوی خود را در حوض خانگی حمام می‌دهد و نوازش می‌کند. کودکان می‌خندند، عکاس عکس می‌گیرد و چند ماه بعد باز عکاس دکمه ثبت را فشار می‌دهد و این بار همه خانواده، بشیر، نذیر و ظهیر بر سر جنازه پدر آخرین عکس دسته‌جمعی‌شان را می‌گیرند. این تصاویر رشته داستانی را به دستمان داد که برای شناخت قهرمان‌هایش به جست‌وجو می‌پردازیم و عاقبت با حمیده ملایی همسر این شهید همکلام می‌شویم.

در ابتدا خودتان را برای ما معرفی کنید.

من حمیده ملایی همسر شهید حاج مهدی کازرونی هستم. ما اهل کرمان و در حال حاضر ساکن قم هستیم. بازنشسته آموزش‌وپرورش هستم. حاج مهدی از بستگان من بودند و خانواده‌ای مذهبی داشتند. از قبل بینمان آشنایی وجود داشت و در سال ۵۹ که ایشان ۲۰ سال داشت به خواستگاری‌ام آمد و به عقد هم درآمدیم.

از آغاز زندگی‌تان بگویید.

مهریه ما همان «مهر سنه حضرت زهرا(س)» بود. آن زمان هم به نوع خودش تشریفات وجود داشت اما ما برای کنار گذاشتن ان تشریفات و برای اینکه دیگران متوجه این بشوند که بدون تشریفات هم می‌شود سر خانه و زندگی رفت. هزینه کلیه مراسم ما، از خرید تا عروسی و هزینه‌های آن حدود ۸ هزار تومان شد. مهمان‌هایمان را دعوت کردیم، یکی از اساتید حوزه در مجلس عروسی ما سخنرانی کردند و بعد هم برنامه عقد برگزار شد و دوستان نمایشی را اجرا کردند. بعد سفره شام پهن شد که شام عروسی ما هم، نان، پنیر و سبزی بود. خاطره آن شب را فراموش نمی‌کنم که برای من و حاج مهدی شام جدا آوردند، از جگر گوسفندی که ذبح کرده بودند. اما شهید نپذیرفت و گفت: «ما شام خورده‌ایم.» به خواهرشان اعتراض کردند و گفتند: مگر شما به مردم نان و پنیر و سبزی ندادید؟! قرار نیست ما خودمان غذایی دیگری بخوریم.

حاج مهدی کازرونی کی عازم جبهه شد؟

روز دوم بعد از ازدواج ایشان به کردستان اعزام شدند. من هم همراهی‌شان کردم و هیچ مخالفتی با حضورشان در جبهه نداشتم. ده روز بعد از اعزامشان، وقتی جا و سرپناهی برای من مهیا کردند من را هم با خود بردند.

من در مهاباد ساکن شدم. در مهاباد صدا وسیما و خانه‌های سازمانی در دست نیروهای سپاه بود. من به همراه هشت نفر از خانم‌های دیگر در روابط عمومی صدا و سیما مشغول به فعالیت شدیم. برنامه‌های کودک را اجرا می‌کردیم. قصه می‌نوشتیم و در صدا و سیما برنامه کودک را پخش می‌کردیم. برنامه‌هایمان هدفمند بودند. مخاطبین ما هم اهل تسنن بودند.

از گل‌های زندگیتان برایمان بفرمایید. ما در عکس دو تن از فرزندان شما را دیدیم اما گویی سه فرزند دارید.

بله، به لطف خداوند مدتی بعد از ازدواج بچه‌دار شدیم. بشیر و نذیر دوقلو هستند و یک سال بعد هم پسر دیگرم ظهیر به دنیا آمد. ایشان معتقد به تعدد فرزند بودند از همان زمان هم با شعار دو فرزند کافیست مخالف بودند. می‌گفت نسل شیعه باید زیاد باشد. من وحاج مهدی سه سال با هم زندگی کردیم.

از خاطره عکسی بگویید که حاج مهدی فرزندانش را در حوض خانه حمام می‌دهد.

عکسی که شما قبلاً در «جوان» کار کرده‌اید را در منزل خواهرم در کرمان که مهمان بودیم انداختیم. عکاسش هم خواهرم بود. من و حاج مهدی با بشیر و نذیر بودیم. آن زمان هنوز ظهیر به دنیا نیامده بود. روز واقعاً به یادماندنی بود.

شهید کازرونی چه مدت در جبهه حضور داشتند؟

ایشان بعد از ازدواج در مناطق جنگی کردستان و بعد هم که در جنوب حضور پیدا کردند تا زمان شهادت جز در یک عملیات که مجروح شده بودند، در همه عملیات‌ها حضور داشت.

ماجرای مجروحیتش چه بود؟

حاج مهدی در حصر آبادان از ناحیه پا مجروح شده بود. من آن زمان در اصفهان زندگی می‌کردم و باردار بودم. با اینکه از ناحیه پا مجروح شده بود و اسلحه‌اش خالی بود، توانسته بود سه نفر از عراقی‌ها را اسیر کرده وبه سمت نیروهای خودی بیاورد.

گویا شهید در سفر حجی که داشتند چند بار دستگیر شده بود؟

بله، ایشان به خاطر تبلیغ امام و نظام اسلامی سه بار دستگیر شده بود. بار اول فرار کرده بود و بار دوم کنار بقیع در حال خواندن دعای کمیل و پخش عکس‌های امام‌خمینی (ره) و حمل پلاکارد، دستگیر شد که باز هم فرار کرد. آن زمان ما نذیر و بشیر را داشتیم. زمان جنگ بود. دفعه سوم هم در پایان سفر حج دستگیر می‌شود که دیگر امکان فرار نمی‌یابد. برای اینکه فرار نکند، دست و پایش را با زنجیر می‌بندند و به زور سوار هواپیما می‌کنند و به شیراز می‌فرستند. حاجی هیچ پولی همراهش نداشت، در شیراز به دنبال یکی از دوستانش می‌رود که در بازار کار می‌کرد. از ایشان مقداری پول می‌گیرد و به سمت کرمان می‌آید. ما هنوز تدارک استقبالش را ندیده بودیم که ایشان یکباره به در خانه رسیدند. همه ما مات و مبهوت مانده بودیم که چرا آنقدر زود برگشته است. هنوز جای کبودی زنجیرها در پایش مانده بود.

شهادت ایشان چطور رقم خورد؟

مهدی در دوازدهم محرم، در عملیات والفجر ۴ مریوان، سال ۱۳۶۲ به شهادت رسید. مسئولیت ایشان فرماندهی طرح عملیات لشکر ثارالله بود. ایشان به همراه دوستانش برای شناسایی به منطقه مریوان می‌روند.

قبل از ورودش به منطقه، حاج مهدی به یکی از دوستانش می‌گوید: حیف است که آدم با یک گلوله شهید شود و دشمن یک گلوله خرجش کند. باید یک خمپاره خرج شهادتمان کنند. در حین شناسایی منطقه خمپاره‌ای مأمور شهادت حاج مهدی می‌شود و به ایشان اصابت می‌کند.

شهید کازرونی با اینکه از کمر نصف شده بود، با دوستانش حرف می‌زده است. یکی از دوستانش به سمت حاجی رفته و از او می‌خواهد تا اشهدش را بگوید.

حاجی می‌گوید: اشهدم را گفته‌ام اما دوستش می‌گوید دوباره بگو و خودش تکرار می‌کند و حاجی دوباره ذکر را می‌گوید. حاجی می‌گوید تو بچه‌ها را ببر من خودم می‌آیم. احساس نمی‌کرده که نصف شده است. دوستانش وقتی می‌بینند حاجی به خوبی صحبت می‌کند و آه و ناله‌ای نمی‌کند، پتو می‌آورند تا حاجی را از آنجا ببرند و زمانی که بلندش می‌کنند دل و روده‌اش بیرون می‌ریزد و رنگ حاجی می‌پرد. برای همین می‌گذارند در آمبولانس. ایشان در آمبولانس هم ذکر می‌گفته و می‌گفته که: من تا کی باید منتظر بمانم؟! بعد خنده‌ای می‌کند و تمام می‌شود.

چه کردید بعد از شهادت حاج مهدی کازرونی با سه فرزند پسر ایشان؟

زمان شهادت ایشان تازه وارد بیست سالگی شده بودم. من تمام همت خود را صرف کردم تا بچه‌ها خللی در زندگی حس نکنند. سی سال است که حاجی شهید شده اما من هرگز احساس تنهایی نکردم و نمی‌کنم. من با ایشان زندگی می‌کنم. هرچند بزرگ کردن سه پسر آن هم در آن شرایط و سن سخت بود اما به لطف خدا توانستم آنها را چون پدرشان تربیت کنم. واقعا زندگی برایم شیرین بود و لذت داشت. هرگز به تنهایی فکر نمی‌کردم. زندگی مشکلات خاص خودش را داشت، برای بچه‌ها در آن سن همبازی بودم، مادر، مشاور، و پدر هم بودم. چند نقش را همزمان برایشان ایفا می‌کردم.

خیلی چیزها را بعد از شهادتش فهمیدیم، هیچ‌گاه از مسئولیت‌هایش حرف نمی‌زد و خیلی متواضع بود. وقتی سردار قاسم سلیمانی به دیدارمان آمدند تازه متوجه مسئولیت‌های او شده بودیم. سردار از ابتدای جنگ تا شهادت همراه حاجی بود. سردار از شجاعت‌ها و رشادت‌ها و فعالیت‌های حاج مهدی برایمان گفت. گویی در کردستان برای سر ایشان جایزه کلانی تعیین کرده بودند.

به عنوان یک همسر شهید برایمان بگویید، چه کنیم تا نسل سوم که نه انقلاب را دیده و نه جنگ را درک کرده‌اند، با فرهنگ شهادت آشنا شوند.

من زمانی که فرهنگی بودم، همراه دانش‌آموزان به جنوب می‌رفتم. به آنها می‌گفتم اگر همنشین شهدا باشید کارتان درست می‌شود. همنشینی خیلی مؤثر است. وقتی دو دوست همنشین می‌شوند اخلاقشان یکی می‌شود واگر شما همنشینی با شهدا را داشته باشیم رنگ‌و بوی شهید را می‌گیرید. رنگ و بوی خدا را می‌گیرید و آنها را الگو قرار داده و از آنها درس زندگی دینی و جهادی را می‌آموزید.

> عکسی که شما قبلاً در «جوان» کار کرده‌اید را در منزل خواهرم در کرمان که مهمان بودیم انداختیم. عکاسش هم خواهرم بود. من و حاج مهدی با بشیر و نذیر بودیم. آن زمان هنوز ظهیر به دنیا نیامده بود. روز واقعاً به یادماندنی بود

نگاه

گزارش خبرنگار «جوان» از زندگی پر از درد و رنج یک جانباز شیمیایی

نگران آینده خانواده‌ام هستم

■ زینب محمودی

چندی پیش با معرفی فرمانده حوزه ۳۱۰ بسیج حضرت مرضیه (س) و گلایه‌شان از بی‌توجهی و عدم رسیدگی مسئولان به یک جانباز شیمیایی، به اتفاق مسئول ایثارگران این حوزه به خانه ابوالقاسم اسدی از جانبازان شیمیایی رفتیم تا از نزدیک در جریان مشکلاتش قرار گیریم. منطقه ۱۴ تهران، کنار اتوبان شهید محلاتی و در یکی از طبقات خانه‌ای تقریبا فرسوده و استیجاری، این جانباز شیمیایی با خانواده‌اش زندگی می‌کند که وضعیت بغرنجش دل هر انسانی را به درد می‌آورد. اسدی در حالی که از زخم جراحات شیمیایی توان گفت‌وگوی طولانی مدت نداشت، دقایقی همکلاممان شد.

ابتدا خودتان را معرفی کنید و بگویید چه سالی عازم جبهه شدید و چه مدت برای دفاع از وطنمان در جنگ حضور داشتید؟

ابوالقاسم اسدی هستم متولد سال ۱۳۴۶ که سال ۶۴ به عنوان داوطلب بسیجی و سپس به عنوان خدمت سربازی در سپاه پاسداران در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو حضور یافتم. با ۳۴ ماه حضور در جنگ تحمیلی تا سال ۶۷ در جبهه حضور داشتم. در جزیره مجنون خط مقدم بودم و توپ و خمپاره خالی می‌کردیم. در خرمشهر با لودر کار می‌کردم و خاکریز می‌زدیم و تا آخر جنگ ماندم و وقتی آتش‌بس شد، صدام جنگ را به طور کامل تمام نکرد و ۳ـ۴ ماه پس از آتش بس همچنان برای احتیاط در منطقه بودیم.

چه سالی مجروح شدید؟

سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو دو مرحله شیمیایی شدم. بعد از جنگ دنبال جانبازی‌ام نرفتم. ورزشکار بودم و کارم تأسیسات بود و توانایی کار کردن داشتم. فکر نمی‌کردم به چنین روزی دچار شوم که حتی توان راه رفتن نداشته باشم و برای مخارجم نیازمند شوم.

از سوی بنیاد شهید و ارگانی حمایت می‌شوید؟

چون همان زمان برای درصد جانبازی‌ام اقدام نکردم با دارا بودن بیش از ۵۰ درصد از کارافتادگی جسمی، الان فقط ۱۵ درصد برایم تعیین کردند و هیچ حقوقی از ارگانی نمی‌گیرم. البته دوباره مدارکم را ارائه دادم و به هرجایی که فکرم می‌رسید نامه نوشتم اما نمی‌دانم کی به دادم می‌رسند. بنیاد شهید می‌گوید سپاه و بسیج به عنوان نیروی اعزام‌کننده رسیدگی کنند و سپاه و بسیج می‌گویند بنیاد شهید! می‌گویند تنها ۱۵ درصد جانبازی دارم. در حالی که به دلیل شدت جراحات شیمیایی سه سال است خانه‌نشین شده‌ام و توان کار کردن ندارم. ریه و چشمان و پوستم شیمیایی است. اعصابم به هم ریخته، زجر می‌کشم. شکمم را عمل جراحی کردند دکتر گفت لگنم توده دارد. عفونت کرده است. به خاطر پسر خردسالم تاکنون زنده ماندم. حتی تحمل بازی پسر خردسالم را ندارم. روی تخت افتاده‌ام، مستاجریم و حتی سرپناهی نداریم که بعد از من، همسر و فرزندانم آواره نباشند. ماهانه ششصد هزار تومان اجاره منزل می‌دهیم حتی توان خرید داروهایم را ندارم.

چرا بعد از جنگ به دنبال پرونده جانبازی‌تان نرفتید؟

آن زمان همه وظیفه‌شان می‌دانستند به جبهه بروند و از ناموس و خاک کشور اسلامی‌شان دفاع کنند. در ضمن آن وقت وضعیتم به این صورت نبود. کار می‌کردم. ورزشکار بودم و شیمیایی‌ام به مرور زمان عود کرد. دچار خونریزی معده شدم. ریه‌هایم ضعیف شدند. چند سال است که چشمانم کبود می‌شود و خارش دارد.

انتظارتان از مسئولان چیست؟

به وضعیت جانبازان رسیدگی کنند، به دادشان برسند. روز قیامت باید جوابگو باشند، هزار سال هم عمر کنند عاقبت همه می‌میرند و قیامت باید پاسخگوی وضعیت افرادی چون من باشند. مشکل عمده‌ام مسکن است. حتی در روستا برایم مسکن تهیه کنند یا رهن منزل را بدهند تا حداقل از بار اجاره خانه خلاص شویم و همسر و فرزندانم پس از من آواره نباشند. نزد همسرم و فرزندانم شرمنده‌ام. مسئولان سنگی جلوی پای آدم نگذارند که زمین بخوریم! حتی بنیاد شهید ذره‌ای حقوق نمی‌دهد، جانبازی مثل من که دیگر توان کار کردن و راه رفتن و حتی رسیدگی به امور شخص‌اش را ندارد هزینه زندگی خود و همسر و فرزندانش را از کجا تأمین کند. مستاجر بودن، هزینه زندگی و تأمین دارو عمده مشکلم است.

رقیه حیدری، همسر جانباز ابوالقاسم اسدی در ادامه گفت‌وگو می‌گوید: می‌خواهم به همسرم که جانباز شیمیایی است خدمت کنم. مسئولان به جانبازان رسیدگی کنند، همسران جانبازان می‌خواهند زندگی کنند، امنیت کشورمان مدیون ایثارگری جانبازان و شهداست، عدالت را اجرا کنند. تبعیض بین جانبازان قائل نباشند، همه برای دفاع از وطنشان جنگیدند، به جانبازان ارتش و سپاه و بسیج به یک میزان رسیدگی کنند، متأسفانه حتی بین نیروهای ارزشی کشور فرق می‌گذارند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۳۸۵

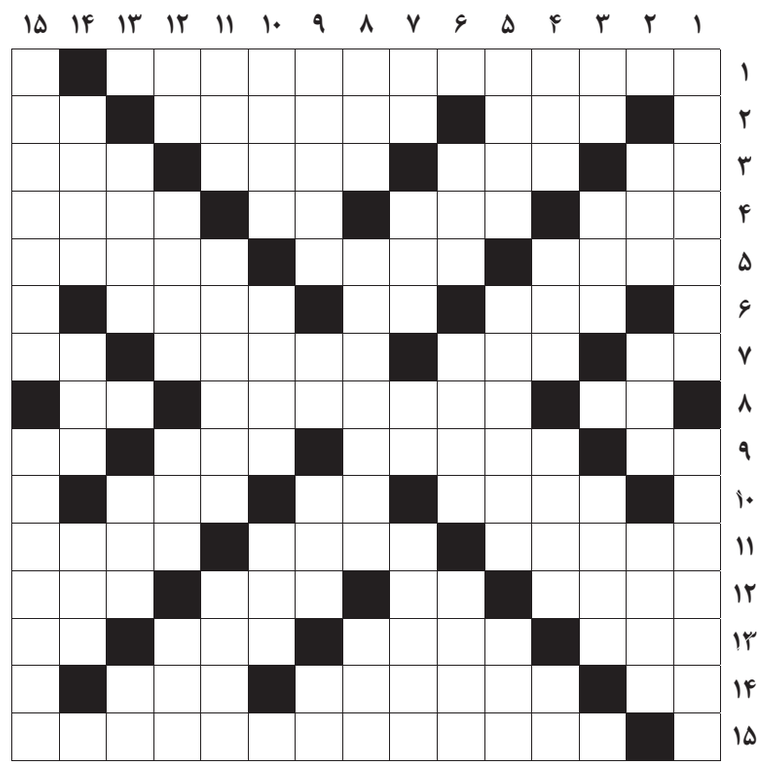

از راست به چپ

■ ۱- کشوری است در جنوب شرقی اروپا ■ ۲- طعم سرکه – قهوه‌ای روشن – شایعه ■ ۳- شهر ایستاده – آسمان – شانه به سر – پایتخت سوییس ■ ۴- سخن بیهوده – پسوند صفت ساز – کنسرو ماهی – روز امیدواری ■ ۵- از ابزار کفاشان – خانه با عرصه مشجر – جانوری موهوم با زهر کشنده ■ ۶- از قبایل عرب جاهلی – گرد بتونه – دعایی که در عصر جمعه خوانده می‌شود ■ ۷- رطوبت – از درختان جنگل‌های شمال – آنچه از بین رفته است – ضمیر مخاطب ■ ۸- صدمه و آسیب – شکسته استخوان بهای آن را می‌دهد – مرغ می‌رود ■ ۹- آکنده – قنات – جایز و شایسته – بند دست یا پا ■ ۱۰- مرغ سخنگو – حسرت کویر – کرکس ■ ۱۱- غذایی آبکی از تخم مرغ – پول آذربایجان و ارمنستان – خواربار فروش ■ ۱۲- گذاشتن و برداشتنش جرم است – فلز رسانا- پول زور – از نام‌های خدا ■ ۱۳- ضمیر اشاره به نزدیک – دروازه‌بان تیم ملی آلمان – آن سوی سقف – واحد سیگار ■ ۱۴- فرمان اتومبیل – آنچه موضوع گفت و گوی بسیاری از مردم است – عنوان با سوادهای قدیم ■ ۱۵- نامی که استعمارگران انگلیسی بر سرزمین خود و ملل تابعه آن نهاده بودند

از بالا به پایین

■ ۱- مرغ دمدمی مزاج – پارچه نوشته تبلیغاتی ■ ۲- از حبوبات – برخی در آستین می‌پرورانند – تالانک ■ ۳- واحد بازی تنیس – پلیس سایبری – غصبی بودنش نماز را باطل می‌کند ■ ۴- پرستار – خورشید – دشمنی دیرپا – طلا ■ ۵- رنگی برای خودرو – سیستم – رسول ■ ۶- از نام‌های انسان در قرآن – سوره رایزنی – زمین خشک و بایر ■ ۷- دستور توقف به اسب و خر – از اشکال هندسی – شراب – تنگه بین خاک اصلی ایتالیا و جزیره سیسیل ■ ۸- رودست خوردن – تفسیری از قرآن اثر علامه طباطبایی – شهری نزدیک همدان ■ ۹- پول لهستان – یک و یک – دروازه – ماه سرد ■ ۱۰- از ممالک آفریقایی با مرکزیت لیبرویل – ایلچی – قدرت و توان ■ ۱۱- حق ناحق ابرقدرت‌ها – از دستگاه‌های موسیقی ایرانی – شاعر و ادیب عهده تیموری صاحب اثر «هفت اورنگ» ■ ۱۲- حرف دهن کجی – دشت وسیع و کمابیش هموار – حیوان مسابقه‌ای – فرشته ■ ۱۳- از اوراق بهادار – پایکوبی – مایه حیات ■ ۱۴- رنگ چهره و پوست – اختیار کامل – ایمن ■ ۱۵- فوتبالیست برزیلی که در سال‌های ۹۷ و ۹۸ به عنوان بهترین فوتبالیست جهان شناخته شد – برج معروف شهر دامغان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

							۸	۵
		۶	۱					
			۳			۱	۷	۴
	۴	۹				۸		
					۲			
۸	۷				۶		۹	
							۵	۶
۹				۷				
	۸			۲				

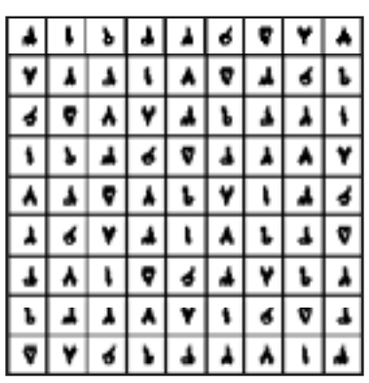

جدول کلمات متقاطع
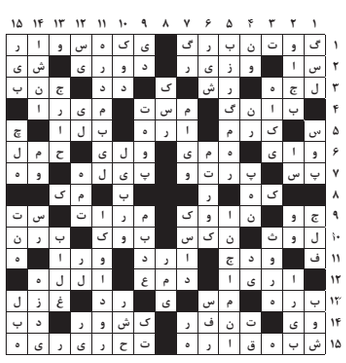
پاسخ جدول شماره ۴۳۸۴